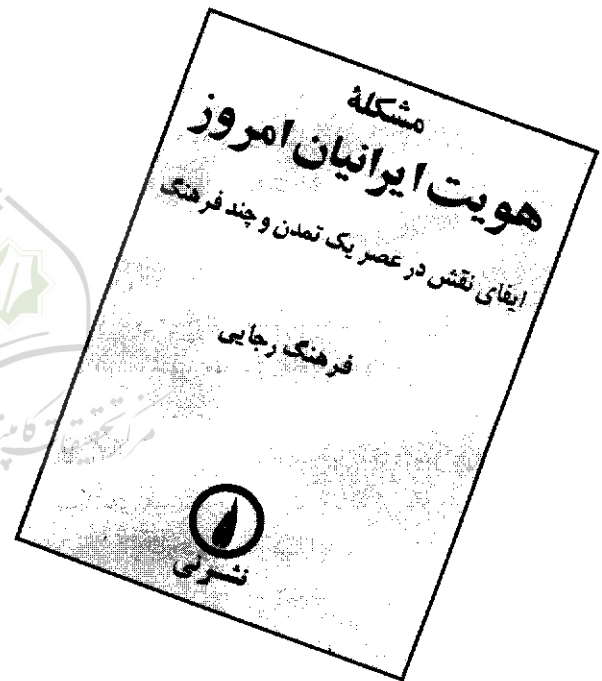


مشکله هویت ایرانیان امروز*

پژوهشکده علوم و اندیشه سیاسی



مشکله هویت ایرانیان امروز: ایفای نقش در عصر یک تمدن و چند فرهنگ. فرهنگ رجایی، نشری نی، تهران، ۱۳۸۲.

انقلاب اسلامی» دنبال می‌کند. در باب مناسبات نسلی از شش کتابی که تاکنون عرضه شده، چهار کتاب درباره هویت است.

انقلاب مشروطیت ایران در سال ۱۹۰۶ نتوانست ترکیبی از هویت را ارائه کند و در نهایت، روشنفکران علما را از صحنه خارج کردند. انقلاب اسلامی ایران نیز با این مسأله مواجه می‌باشد. بنابراین چه بخواهیم و چه نخواهیم واقعیت‌های بیرونی‌ای وجود دارد که برخی از ایرانیان، سه راه پیش روی ما قرار می‌دهند: آنها را در خویش حل کنیم، موجبات حذف آنها را فراهم کنیم یا آنها را یدک بکشیم.

در این جا، سؤال این است که آیا می‌توان بدون سلطه یکی از هویت‌ها، ترکیبی ارائه کرد. آقای فرهنگ رجایی در کتاب خود ادعا می‌کند که می‌خواهد میان چهار عنصر هویت‌ساز ایرانی (با تعریف خاص خود)، اسلامیت، سنت یا عرف و تجدد ترکیب ایجاد کند.

سؤال اصلی ایشان این است که ایرانی کیست و کجا ایستاده است. مفروض‌های او از ایرانی، کسی است که از میراث غنی برخوردار است و نسل جوان او به دنبال ایفای نقشی فعال در جهان کنونی است.

رجایی برای این عناصر هویت‌ساز چهارگانه، ویژگی‌هایی را برمی‌شمارد: او مشخصه اصلی ایرانی را فردیت عارفانه و تساهل باز می‌داند و ویژگی عنصر دینی یا اسلامیت را خداپرستی، عدالت و برابری در مقابل قانون ذکر می‌کند، در مورد سنت یا عرف به ذکر ویژگی‌های اعتدال، میانه‌روی،

* کتاب مشکلات هویت ایرانیان امروز در نشستی علمی و با حضور جمعی از محققان و نویسندگان نقد شد، سپس بحث و نظرهای مطرح در این نشست به کاغذ درآمد و پس از بازنویسی از سوی «پژوهشکده علوم و اندیشه سیاسی» در اختیار مجله قرار گرفت. **آینه پژوهش**

آقای عیسی‌نیا: در سومین جلسه از جلسات نقد کتاب، استاد آل‌غفور، کتاب ارزشمند مشکله هویت ایرانیان امروز، ایفای نقش، در عصر یک تمدن و چند فرهنگ، تألیف آقای فرهنگ رجایی را نقد و ارزیابی کرده و در ضمن آن، ما را با اصول و معیارهای صحیح نقد کتاب آشنا می‌کند.

در مقدمه بحث به این کتاب اشاره مختصری می‌کنم. بحث هویت یکی از مباحث مهم در شرایط کنونی ایران محسوب می‌شود و در پژوهشکده جناب آقای زهیری این بحث را با عنوان «هویت و

فتوت و جوانمردی می پردازد و خصوصیت تجدد را فردیت مسئول و آزادی معقول می داند.

نویسنده در این کتاب تلاش می کند تا این لایه های متفاوت از عناصر هویت ساز را - که در رودخانه هویت ایرانی جریان دارند بدون آن که هر یک از آنها بر دیگری مسلط شود - با هم ترکیب کند. در حقیقت، هدف ایشان ارائه یک راه حل درباره چگونگی ترکیب این عنصرهاست نه بحث گسترده در خصوص هر یک از آنها.

استاد آل غفور: کتابی که در نظر است تا نقد و بررسی شود اثر بسیار ارزنده و پرفایده جناب آقای فرهنگ رجائی است با عنوان مشکله هویت ایرانیان امروز، ایفای نقشی در عصر یک تمدن و چند فرهنگ. عمده مطالب من درباره این کتاب، حول دو محور است: یکی معرفی اجمالی کتاب و دیگری نقد و ارزیابی مختصر آن. البته باید توجه داشت که این ارزیابی، چیزی از ارزش های کتاب نخواهد کاست.

در محور اول یعنی معرفی کتاب، نکاتی مطرح است؛ نکته اول طرح موضوع است که در آن، کتاب را معرفی و سعی می کنم تا حد و مرز بحث دقیقاً مشخص گردد. مؤلف در این کتاب، چهار عنصر هویت ساز ایرانی را که عبارتند از ایرانیت، اسلامیت، سنت و تجدد بحث و بررسی می کند. او که در صدد فهم چیستی هویت ایرانی در آستانه هزاره جدید میلادی است (صفحه ۱۳) ایران را در سه دوره باستان، پس از اسلام و دو قرن اخیر (یعنی معاصر) مورد توجه قرار می دهد. به گمان وی در دو سده اخیر گروه هایی از ایرانیان صادقانه کوشیده اند با تأکید بر یکی از سه دوره زمانی مذکور هویت ایرانی را توضیح دهند، اما به اعتقاد ایشان تکیه بر هیچ یک از آن سه دوره نمی تواند حرکت به سوی آینده را ترسیم کند، لذا باید به ابتکاری تازه دست زد و معیاری نو تأسیس کرد. البته مراد وی از ابتکار تازه پشت کردن به گذشته نیست، بلکه برعکس، مقصود از آن، برداشتن گامی است تناقض نما، که از یک سو سنت را پاسداری کند و هر دو معیار گذشته ایران و اسلام را در بر گیرد و از سوی دیگر پیشتاز تحولاتی گردد که تجدد از الزامات آن به حساب می آید.

وی می افزاید: انسان بدون گذشته، ریشه و بدون آینده، افق ندارد، اما همه جنبه های میراث گذشته نمی تواند برای زمان حال کارساز باشد و همه چیز حال نیز مطلوب نیست. انسان و جامعه پویا همیشه در حال تمایز و انتخاب می باشند. این که کدام جنبه از گذشته واقعاً به گذشته تعلق داشته و عمرش به سر آمده و کدام جنبه آن با زمان حال انطباق دارد به ارزیابی و انتخاب بازیگران امروز بستگی دارد (صفحه ۲۶ کتاب).

خلاصه کلام این که نویسنده برای تعیین چیستی هویت ایرانی، تاریخ ایران را از دوره باستان تا انقلاب اسلامی با تأکید بر نقاط عطف مورد بازخوانی قرار می دهد و در مجموع هشت ویژگی در ارتباط با چهار جنبه هویت ایرانی و یک مصداق تام از آن هویت را ارائه می دهد.

در نکته دوم به سابقه پژوهش خواهم پرداخت. مؤلف جهت بررسی ادبیات پژوهش به مطالعه و بررسی چهار نفر از اندیشوران این مرز و بوم را می پردازد. معیارهای او در این انتخاب، قرار داشتن آنها در مقاطع زمانی قبل و بعد از انقلاب اسلامی ایران و دارا بودن تفکر لاهوتی و ناسوتی بوده است. متفکرانی که ایشان با دقت اندیشه آنان را مطالعه کرده است عبارتند از:

۱. پیش از انقلاب

الف) آقای ذبیح الله صفا (با تفکر ناسوتی)

ب) استاد شهید مطهری (با تفکر لاهوتی)

۲. بعد از انقلاب

الف) آقای شاهرخ مسکوب (با تفکر ناسوتی)

ب) آقای عبدالکریم سروش (با تفکر لاهوتی)

رجائی از آثار ذبیح الله صفا به دو کتاب آیین نامه شاهنشاهی ایران (۱۳۳۶) و تاریخ شاهنشاهی ایران و مقام معنوی آن (۱۳۵۴) توجه ویژه ای دارد و می گوید: هویت ایرانی از نظر صفا از دو ویژگی یعنی زبان فارسی و نهاد شاهنشاهی برخوردار است (صفحه ۵۰). نویسنده هر دو ویژگی را به دلیل گذرا و سیاسی بودن رد می کند.

وی از آثار شهید مطهری کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران را با دقت بررسی کرده، اظهار می دارد: به نظر مطهری هویت ایرانی، دارای دو پایه ایرانی بودن و عشق ایرانیان به اسلام است. مؤلف، این نظر را به دلیل سیاسی بودن و کارگشا نبودن نمی پذیرد.

رجائی در میان آثار شاهرخ مسکوب به کتاب ملیت و زبان مراجعه می کند و معتقد است از نظر مسکوب، هویت ایرانی بر دو پایه زبان و تاریخ استوار است (صفحه ۵۹). به نظر مؤلف، ایرادهای مطرح شده درباره صفا بر مسکوب نیز وارد است (صفحه ۶۱).

در مورد واژه ایران با این که به نظر می رسد نیازی به توضیح نداشته باشد، نگارنده آن را با مفاهیمی خاص همراه کرده، اظهار می دارد: برای ایرانیان، واژه ایران یک فکر معنایی مانند بزرگی، نجات، شرافت و اصالت را القا می کند (ص ۷۵).

دین از نظر وی به مجموعه به هم پیوسته ای از آموزه های وحیانی، کلامی، فلسفی، عرفانی و اخلاقی و نیز به الگوهای اندیشه، رفتار و فرهنگ مبتنی بر وحی اطلاق می گردد، با این اعتقاد که زندگی در چارچوب وحی و براساس آن، موجب آرامش و رستگاری انسان در دنیا و آخرت می شود (ص ۱۰۹).

دین باوری، اعتقاد به خدایی است که همه جا حاضر و همیشه با فرهنگ ایرانی همراه است. سنت از دیدگاه ایشان، الگوهای گفتاری، کرداری و رفتاری است که در زندگی روزمره ایرانیان جاری است.

تجدد ترجمه واژه لاتینی مدرن است که در زبان انگلیسی به معنای «در این زمان بودن» است، به این ترتیب می توان از واژه مدرن به روز آمد بودن، به هنگام بودن و با زمان همراه شده، تعبیر کرد (ص ۱۶۸).

مفروضات ایشان در این کتاب دو چیز است که عبارت است از: ایرانیان ملتی هستند با میراثی بسیار غنی، نسل جوان ایرانی امروز قصد دارد در دنیای جدید، نقشی فعال ایفا کند.

در نتیجه نویسنده از هر یک از چهار عنصر هویت ساز ایرانی یعنی ایران، اسلام، سنت و تجدد، دو ویژگی عقلی و ابتکاری - که در صورت به کارگیری صحیح می توانند تولیدگر و تمدن ساز و در صورتی که به شکل تقلیدی و با دید ابزاری به کار گرفته شود ممکن است انحطاط ساز باشد - را ذکر می کند.

دو ویژگی که در مورد ایران بیان می کند: فردیت عارفانه است که آن را از واژه شاه به معنای دنبال بهتر بودن استفاده می کند که حالت نامطلوب آن، صوفیگری زاهدانه است، ویژگی دیگر تساهل و باز بودن است که با استناد به رفتار و کردار بعضی از پادشاهان ما خصوصاً کوروش اتخاذ گردیده است که جنبه منفی آن، عبارت است از تعصب و رفتار احساسی.

در مورد اسلام نیز دو ویژگی ذکر می کند: خداپرستی و وحدانیت که شکل نامطلوب آن را می توان اصول گرایی دانست به این معنا که خدا همیشه با من است؛ عدالت و برابری در مقابل قانون است که حالت منفی آن شریعت گری یا توجه به ظاهر اصول است. ویژگی نخست سنت از نظر مؤلف، اعتدال و میانه روی است که وجه ناشایست آن، تندروی است و ویژگی دوم، فتوت و جوانمردی می باشد که حال منفی آن، ظاهر سازی و ادا در آوردن است.

ایشان از آثار سروش، یک سخنرانی از او با عنوان «سه فرهنگ» را مورد دقت نظر قرار می دهد. البته برخی آثار دیگر او را نیز بررسی می کند. از نظر نویسنده منظور سروش از غرب و اسلام در گفتار مذکور روشن نیست و او نیز مواد اصلی برای تعیین چیستی هویت ایرانی را در اختیار نمی گذارد (صفحه ۶۶).

رجائی در این کتاب سؤال های زیادی را طرح کرده است و من بدون ذکر عنوان آنها (اصلی یا فرعی) به تعدادی از سؤال ها با استفاده از خود کتاب اشاره می کنم:

- هویت ایرانی در آستانه هزاره جدید میلادی چیست؟ (صفحه ۱۳)

- چرا حوزه تمدنی ایران، دچار وضعیت عدم تولید است؟ (صفحه ۲۹)

- ایرانی کیست و کجا ایستاده است؟ (صفحه ۱۲)

- اصولاً چرا باید دل نگران مسأله ای به نام هویت بود؟

- گفتگوی هویت در عصر جهانی شدن چه جایگاهی دارد؟

- تأثیر هویت بر زندگی فردی و جمعی چیست؟

- آیا بحث هویت به جای ایجاد انسجام، جدایی برانگیز نیست؟

- اصولاً بحث از هویت فرهنگی و اصالت فرهنگ ها از چه

جایگاهی برخوردار است؟

به طور کلی می توان گفت که مؤلف در محدوده ۲۴۰ صفحه

از کتاب خود در حدود ۱۰۹ سؤال را مطرح کرده است. نظیر

این سؤال ها مفاهیمی است که نویسنده برای فهم بهتر کتاب خود

از آنها بهره می گیرد. یکی از این مفاهیم، هویت است. ایشان

هویت را این طور تعریف می کند: هویت چارچوبی پویاست که

بیشتر شکلی از آگاهی به خود، جامعه، فرهنگ، تاریخ و آینده

را القا می کند؛ این چارچوب علاوه بر پویایی، سرزنده و در

حال تحول است (صفحه ۱۴).

مفهوم دیگری که ایشان به کار می برد «تولید تمدنی» است که

در اصطلاح اگر جامعه ای به هویت خویش آشنا گردد می تواند

مولد تمدن باشد. بنابراین در تعریف تولید تمدنی مراد وضعیتی

است که نگرش کلی در آن روشن باشد و در آن، افراد و گروه ها

در حال تولید قدرت، ثروت، فکر، علم، فرهنگ، هنر و

یادبود می باشند. این تولیدات همزمان و در همه جنبه ها با

مشارکت عمومی صورت می گیرد (صفحه ۲۷).

خصوصیت‌هایی که دربارهٔ تجدد ذکر می‌کند: فردیت مسئولانه است که حالت نامطلوب آن، خودگرایی تندروانه می‌باشد؛ آزادی معقول که شکل ناشایست آن بی‌مرزی و بی‌حجابی است.

از نظر رجائی، آگاهی و پاسداری از اصول فوق به همراه مشارکت همگانی، داشتن ابتکار و گریز از ابزارهای کردن ارزش‌ها از شرایط لازم مولد بودن به حساب می‌آید و با اراده‌ای که میراث غنی ایرانی را به کار بگیرد و وجود آزادی به عنوان یک شرط کافی، امکان بروز و ظهور ارزش‌ها و اراده عمومی فراهم می‌گردد؛ به عبارت دیگر تولید تمدن، حاصل آزادی، اراده افراد مصمم و میراث غنی است.

ایشان برای تجسم و عینی کردن طرح خود از نمونه‌های عملی نام می‌برد مانند دکتر محمد مصدق، سهراب سپهری، ملک‌الشعراء بهار، دهخدا، محمدعلی فروعی، آیت‌الله طالقانی و مهدی بازرگان. در ادامه به شرح و توضیح ویژگی‌های دکتر مصدق به عنوان یک نمونه عملی موفق می‌پردازد. اینها مطالبی بود در باب محور اول یعنی معرفی کتاب.

اما محور دوم بحث که نقد و ارزیابی کتاب است. در این جا نکاتی را صرف نظر از جنبه‌های مثبت کتاب که آشکار است بیان می‌کنم و باز تأکید می‌نمایم که این موارد بر فرض وارد بودن، چیزی از ارزش و اعتبار کتاب نمی‌کاهد.

اولین نکته، این است که نویسنده میان تبیین چیستی هویت ایرانیان و توضیح این که هویت ایرانی چگونه باید باشد مردد است و تا آخر در این تردید باقی می‌ماند و سؤالاتی را که مطرح می‌کند مجموعاً هر دورا در بر می‌گیرد. البته در کتاب قرار بر این است که چیستی هویت ایرانی‌ها مورد بحث واقع شود، ولی بعداً به سمت بیان این که هویت ایرانی چگونه باید باشد تمایل پیدا می‌کند.

نکتهٔ دیگر، مطلبی است که ایشان در بحث هویت در صفحهٔ ۴۱ کتاب ذکر می‌کند:

«ما باید اعتماد به نفس به اضافهٔ جهت کلی کار را مشخص کنیم». سؤالی که مطرح می‌شود و به آن پرداخته نشده، این است که اگر ما ایرانی‌ها در بعضی از دوره‌های تاریخی با اعتماد به نفس، تولیدگر و تمدن‌ساز بوده‌ایم، چه عامل یا عواملی سبب شد تا آن اعتماد به نفس را از دست بدهیم؛ به عبارت دیگر این پرسش در راستای نکته اول قرار می‌گیرد یعنی اگر می‌خواهیم به چیستی هویت ایرانی‌ها بپردازیم، این سؤال جایی ندارد، اما اگر به دنبال این باشیم که هویت ایرانی چگونه باید باشد ما با یک وضعیت و جامعهٔ نابهنجار مواجه خواهیم بود، درست مانند

بیمار که به پزشک مراجعه می‌کند و پزشک باید به علامت‌ها و نشانه‌های بیماری توجه کند نه علائم صحت و سلامت.

نکتهٔ دیگر، دربارهٔ مطلبی است که در صفحهٔ ۴۱ کتاب آورده شده است. وی در آن جا بیان می‌کند که اعتماد به نفسی که من می‌گویم به اضافهٔ جهت‌گیری کلی یا جمعی، چیزی شبیه «عصیت» ابن‌خلدون است. در واقع وی «عصیت» ابن‌خلدون را به اعتماد به نفس و جهت‌گیری کلی ترجمه می‌کند، در حالی که در بحث ابن‌خلدون اول عصیت مطرح است و بعد، دولت شکل می‌گیرد یعنی ابن‌خلدون نظریه‌اش را این‌گونه طرح می‌کند که در ابتدا جمعی هستند دارای عصیت و بعد از طی مراحل گوناگون، دولت تشکیل می‌دهند، اما در واقعیت بیرونی ما، دولت وجود دارد و بعد از آن دربارهٔ هویت، بحث می‌شود. سؤال این است که آیا در بررسی، تفاوتی میان این دو حالت هست یا نه؟

در صفحهٔ ۴۷ سؤالی که مطرح می‌شود این است که آیا در هر شرایط سیاسی، اجتماعی و روانی، گفتگو از هویت، موجب اعتماد به نفس و ایفای نقش می‌شود یا ممکن است در برخی شرایط مذکور، باعث ایجاد تفرقه گردد؟ به نظر می‌رسد که ایشان به این تفکیک شرایط، توجهی نداشته است.

مطلب دیگر این است که چرا چهار منبع (ایران، اسلام، سنت و تجدد) به عنوان سابقه بحث یا عناصر هویت‌ساز مطرح می‌گردد، در صورتی که خرده‌فرهنگ‌های ایرانی سه‌تا هستند. سؤال دیگر این که ملاک تقسیم‌بندی لاهوتی و ناسوتی چیست. چرا آقای صفا و آقای مسکوب، جزء ناسوتی‌ها و شهید مطهری و دکتر سروش در زمرهٔ لاهوتی‌ها قرار گرفته‌اند. در حالی که با مراجعه به سخنان آقای مسکوب در همین کتاب در باب رابطه انسان با خدا و نیز با مراجعه به شاهنامه فردوسی و دقت در پژوهش‌های ایشان در این زمینه نمی‌توان به راحتی او را ناسوتی دانست. دربارهٔ شهید مطهری و سروش به نظر می‌رسد که دلیل قرار گرفتن آنها در زمرهٔ لاهوتی‌ها واضح باشد، گرچه دربارهٔ دکتر سروش باید گفت که وی با بحث‌ها و مبانی جدید خود در جرگهٔ ناسوتی‌ها قرار می‌گیرد.

نکتهٔ بعد، این که نویسنده هنگام بررسی نظریات این چهار نفر

بعد، نقطه تمرکز بحث نیز قابل تشخیص نیست. به همین دلیل در هیچ جای کتاب با فرضیه یا فرضیه‌ها روبه‌رو نمی‌شویم. عدم وجود فرضیه - در صورتی که مؤلف به دنبال چیستی هویت ایرانیان بود یعنی می‌خواست کاری توصیفی انجام دهد - اشکالی نداشت، لیکن وی در این مقام باقی نمی‌ماند و به سمت تبیین این که هویت ایرانی چگونه باید باشد حرکت می‌کند، زیرا او این سؤال را مطرح می‌کند که در هزاره جدید میلادی، هویت ما چگونه باید باشد و پاسخ این پرسش را در یک کسار تحلیلی می‌توان یافت و کار تحلیلی، نیازمند فرضیه است.

مطلب دیگر، درباره تعریف سنت است. ایشان سنت را عموماً متناسب با سلوک و سیره عملی می‌داند. نکته درخور توجه این است که اگر نگارنده به دنبال این است که هویت ایرانی چگونه باید باشد می‌بایست یک راهکار مناسب جهت گسترش و ترویج این سیره عملی ارائه می‌کرد تا ما را به هویت مطلوب رهنمون نماید که در این کتاب چنین راهکاری مطرح نشده است.

نکته دیگری که قابل طرح است، عملکرد گزینشی و سلیقه‌ای ایشان است یعنی ملاک او در قبول بعضی صفات و رد برخی دیگر به روشنی معلوم نیست. وی هر رفتار و صفتی که مورد علاقه و پسند خود بداند انتخاب و آن را جزء هویت ایرانی به حساب می‌آورد و هر رفتاری که خود آن را ناپسند بداند - ولو آن که آن عمل را یکی از اساتید موفق دانشگاه، که به دیدن او شدیداً مشتاق بوده، انجام داده باشد - جزء هویت ایرانی محسوب نمی‌کند. درباره این نوع از گزینش چیزی نمی‌توان گفت جز این که مؤلف با مسأله به صورت سلیقه‌ای و ذوقی رفتار نموده است. مطلب دیگری که لازم است در باب هویت دقیقاً روشن گردد این است که مسأله هویت در مورد چه کسی است، آیا مورد بحث ما، فرد و جامعه سالم است یا فرد و جامعه بیمار؟ از نظر من مسأله در باب هویت فرد و جامعه بیمار است، چون فرد و جامعه بیمار نیازمند نسخه و تجویز داروست. نگارنده توضیح نداده است که ما با کدام یک از آن دو طرف در این کتاب مواجهیم.

سؤال دیگر این است که به کدام دلیل منطقی باید از هر یک از عناصر چهارگانه هویت ساز دو یا یکی را مورد توجه قرار دهیم. ظاهراً این کار توجیه منطقی ندارد، مگر گفته شود این کار، جهت ایجاد تعادل صورت گرفته است که ما در جواب می‌گوییم: تعادل، صرفاً امری کمی نیست - که هر یک از عناصر با ذکر دو ویژگی به صورت مساوی تبیین گردد - بلکه امری کیفی نیز می‌باشد.

نکته دیگر این است که مرز میان عناصر هویت ساز و تفکیک

پیرامون هویت، اشکالی را بر همه وارد کرد به این صورت که بحث آنها سیاسی است. برای ما روشن نیست که سیاسی بودن به چه معناست. اگر سیاسی بودن به معنای است که اندیشوران، سیاستمداران دوره جدید و جامعه شناسان پژوهشگر در مباحث هویت آن را به کار می‌گیرند سیاست به معنای عام آن به کار رفته است و در این صورت باید گفت که ما چیزی غیر سیاسی نداریم، ولی اگر سیاست در معنایی که مربوط به ظرف زمانی خاصی است به کار رود که معنای صحیحی هم است - می‌توان گفت بحث‌های این چهار متفکر مربوط به شرایط خاصی بوده است و طبق این معنا مباحث نویسنده کتاب نیز مربوط به شرایط خاصی است، ولو این که او سابقه بحث را بررسی کند.

ضمن این که هویت به معنای ماهیت فلسفی نیست ممکن است آن را با ماهیت، مترادف بدانیم، لیکن باید دانست که کاربرد ماهیت در مباحث طبیعیات است و هنگام بحث درباره انسان‌ها، آن ماهیت به هویت تبدیل می‌شود. پس هویت به معنای ماهیت فلسفی نیست تا بگوییم ثابت است همان طور که مؤلف نیز در کتاب خود از هویت، ماهیت ثابت و فلسفی را قصد نمی‌کند و اگر ماهیتی فلسفی ندارد پس متحول است و در صورت متحول بودن، همان اشکالی که مؤلف بر چهار نفر وارد کرد بر خودش نیز وارد است و نمی‌تواند چنین اشکالی را مطرح کند.

اگر گذرایی و ابزار بودن سبب شود زبان جزء هویت ایرانی‌ها نباشد، باید گفت که خود هویت نیز گذراست و ابزار محسوب می‌گردد، زیرا نویسنده هویت را متحول می‌داند و از دیدگاه وی ممکن است ما مواردی با ویژگی‌های ثابت داشته باشیم، اما آنها گذرا به حساب آیند و ابزاری باشند برای مولد بودن.

نکته دیگر این است که چرا باید در سابقه بحث، تنها نظریات این چهار نفر بررسی شود. اگر ما سابقه پژوهش را به چهار نفری که آثارشان در دسترس ماست محدود کردیم و سایر کارهایی را که دیگران انجام داده‌اند از نظر دور داشتیم نمی‌توانیم به ارزیابی دقیق و کاملی نائل شویم و چه بسا عیب و اشکال کارها ناشناخته بماند یا آثار بی‌عیب و نقصی از دیگران وجود داشته باشد که بر ما مخفی بماند.

هنگامی که عیب‌ها و نقص‌ها به خوبی روشن نشد در مرحله

آنها مبهم است و موجب می شود تا عناصری مانند ایران، سنت و اسلام از نظر مفهوم با هم تداخل کنند؛ ایشان از سنت به سلوک رفتاری تعبیر می کنند، در حالی که سؤال این است که منشأ آن سلوک رفتاری کدام است، ایرانیت، اسلامیت، یا جنبه های تجدد؟ در سلوک رفتاری، مرزها تداخل می کنند.

نویسنده با بیان مطالبی از خود و دیگران عقیده دارد که جامعه ایرانی پیش از اسلام، جامعه ای موحد بوده است. در این صورت، چرا باید توحید را منحصر به اسلام دانست. تنها می توان گفت که توحید در اسلام برجسته تر است.

نظیر توحید، مثال دیگری که تداخل دو عنصر ایرانیت و اسلامیت را نشان می دهد بحث عدالت است که در آثار به جا مانده از مکاتب گذشته مانند اوستا بسیار مورد تأکید قرار گرفته است و نشان می دهد که این بحث قبل از اسلام نیز سابقه داشته است.

نکته دیگر این است که این ویژگی ها چگونه تحقق می یابند. مؤلف راهکارهای دستیابی به آنها را مشخص نکرده است. ممکن است که وی راه رسیدن به این ویژگی ها را آگاهی بداند، اما این که آگاهی خود چگونه محقق می گردد بیان نشده است.

مسئله دیگر این است که چرا الگوهای موفق هویت ایرانی از دید نویسنده مانند دکتر مصدق در عمل موفق نبودند.

چنان که قبلاً بیان شد بیش از صد سؤال در کتاب وجود دارد، سؤالاتی در باب دین و سیاست و تعامل آن دو و ... باید دانست که آیا یک کتاب با حدود ۲۴۰ صفحه می تواند عهده دار طرح و پاسخگویی ۱۰۹ سؤال باشد که تقریباً هر دو صفحه و نیم یک سؤال را در بر گیرد؟

نکته دیگر این که وی هنگامی که چهار عنصر هویت ساز ایران، اسلام، سنت و تجدد را مطرح می کند مشخص نیست که ایران ظرف است و آنها مظر و فوند یا ایران یک عنصر در کنار سایر عناصر است. نویسنده معتقد است که ایران یعنی عظمت، جلال و شکوه و به این دلیل ایرانی همیشه خود را به انسانی با عظمت و صاحب جلال و شکوه می داند. این جلوه بیرونی که خود را با عظمت همراه می کند مشروط به ایجاد تحول در لایه های زیرین فرهنگ جامعه است که ایرانی از آن تحول احساس افتخار کند، مانند این که اختراع مهمی انجام دهد و آن وقت بگوید من ایرانی ام یا مشروط به این است که نمود بیرونی دیگری را که به صورت خصم جدی درآمده است سر جایش بنشانند و قدرتمند نیز باشد و بعد از آن بگوید من ایرانی ام؛ تا زمانی که این دو شرط را ندارد هیچ کس به طور عادی نمی گوید من ایران هستم.

حال باید بدانیم که عظمت ایرانی از کجا به دست ما رسیده است. اگر این عظمت از فرهنگ و میراث غنی ما ناشی شده است این میراث یا مربوط به ایران پیش از اسلام است یعنی قبل از زرتشت، هنگامی که آریایی ها هنوز وارد ایران نشده بودند و ایرانی ها دارای فرهنگ بودند و در واقع پیامبر زرتشتیان برای هدایت آن قوم مبعوث شد یا این میراث غنی ریشه در اسلامیت ما دارد یا از پیشرفت هایی که در جنبه های تجدد داشتیم به دست آمده است.

اگر بگوییم ایرانیان خصوصیتی داشته اند که دیگران نداشته اند، مثلاً از آبی منحصر به فرد آشامیده اند یا ایرانی از زن برتر برخوردار است در این صورت آیا مادر لایه های ذهنی خویش، سر از نژادپرستی در نمی آوریم و آیا قائل به نوعی جبر نشده ایم؟ در این فرض باید نژاد ایرانی را برتر از سایر نژادها بدانیم.

از دو مفروضی که ایشان طرح می کند مفروض اول (ایرانیان ملتی هستند با میراث غنی) محل مناقشه است (حال کاری ندارم به این بحث که اگر کسی از گذشته اش قطع شود چگونه است) و مفروض دوم (که نسل جوان امروزی ایران، به دنبال ایفای نقشی فعال است) بر اساس کدام مدرک مستند و ادله تجربی است که این مفروض را اثبات کند مگر این که بگوییم که تنها با یک ادعا مواجهیم؟

آقای عیسی نیا: من به دو مطلب اشاره می کنم؛ یکی این که نویسنده، گفته است که روش من در این کتاب، تلفیقی از تحلیل فرهنگی و تاریخی است و به نظر من، این تلفیق به صورت توصیفی-تحلیلی نیز امکان پذیر بود. سؤالی که مطرح است این است که آیا روش تحلیل فرهنگی و تاریخی، روشی جدید است یا صرفاً ادعایی از سوی ایشان است؟

مطلب دیگر نبود وجود فرضیه است، ولی از نظر من، فرضیه ایشان همان ارائه ترکیب این هویت هاست که نگارنده در چند جای کتاب این ترکیب را ارائه می کند؛ وی در صفحه ۲۷ آورده است: «مشارکت عمومی ضرورت دارد، زیرا قرار نیست هیچ یک از نیروهای اجتماعی کنار زده شوند و باروند اجتماع بیگانه گردند و در صفحات ۲۳۹ و ۲۳۸ می گوید: «چگونه باید این ارزش ها (چهار عنصر هویت ساز که برای آنها هشت ویژگی ذکر کرد) به صورتی کار ساز ترکیب شوند، طوری که هیچ کدام

ایجاد ارتباط میان دو مفهوم سنت و تجدد است. در مباحث ایران، این سؤال مطرح است که آیا می‌توان میان سنت و تجدد، پیوند برقرار کرد. بعضی تنها طرفدار سنت، برخی طرفدار تجدد و گروهی جمع میان آن دو را برگزیده‌اند. آقای رجائی با اضافه کردن دو مفهوم دیگر یعنی ایران و اسلام، کار را مشکل کرده است.

مطلب دیگر این که در بحث‌های دین و سنت با این که وجوهی از فرهنگ را می‌بینیم، ولی بخش‌هایی از فرهنگ در چهار مؤلفه مذکور نادیده انگاشته می‌شود؛ به عبارت واضح‌تر، اگر فرهنگ را مادی و معنوی بدانیم در واقع، فرهنگ مادی یکی از عناصر مهم هویتی ملت ایران شمرده می‌شود و سؤال این است که فرهنگ مادی در میان مؤلفه‌های چهارگانه چه جایگاهی دارد.

سؤال دیگر آن که در بین چهار مؤلفه هویت ساز (ایران، اسلام، سنت و تجدد) آیا نویسنده در بحث تلفیقی خویش برای هر یک از این مؤلفه‌ها وزن و جایگاهی یکسان قائل است یا معتقد است که در عصر حاضر، یکی از اینها وزن بیشتری دارد و بنابراین فرض، کدام یک، از وزن و جایگاه والاتری برخوردار است؟

آقای زهیری: نکته اساسی در نگاه به هویت این است که هویت یک موضوع اسرارآمیز است و به سادگی نمی‌توان دیدگاه‌های مختلف پیرامون آن را نقد و بررسی و به صحت و بطلان آنها حکم کرد و این به دلیل سیال و متغیر بودن هویت است. اما مشکل نویسندگان ما این است که با یک نگاه کاملاً تاریخی به هویت ایرانی می‌نگرند و گاهی اوقات با بزرگنمایی اموری را به هویت ایرانی نسبت می‌دهند که واقعیت آنها مورد تردید است، برای مثال از جلال، شکوه و عظمت ایرانی سخن گفته می‌شود در حالی که این امور بیشتر مربوط به تمدن ایرانی بوده است.

اما چه الزامی به حضور این ارزش‌ها در طول تاریخ وجود دارد که آقای رجائی تحت تأثیر آن در کتاب به آنها اشاره می‌کند. در جواب می‌توان گفت که نگرش ایرانیان به اسلام از جهان بینی آریایی و شکل‌بندی آن در ایران باستان متأثر بوده است یعنی یک نگرش کاملاً تاریخی بوده است که ممکن است به سیاست، اشاره تلویحی داشته باشد، ولی هیچ‌گاه در این هویت به رویکرد دولت‌محور در مقابل رویکرد فرهنگ‌محور توجهی نمی‌شود.

ایشان اعتقاد دارند که هویت ایرانی سیال نیست و ویژگی‌های هویت ایرانی همیشه با ایرانیان همراه بوده است، در حالی که هیچ‌کدام از عناصر هویت‌ساز ایرانی مانند زبان، جغرافیا، تاریخ و حتی دین را سراغ نداریم که دچار تغییر نشده باشد. نویسنده با نگاه مخصوص خود، هویت ایران باستان را تقویت می‌کند تا

از آنها کنار نروند». آیا ایشان اینها را چهار منبع می‌داند که هر منبع، یک فرهنگ خاص می‌سازد و این سؤال برایم مطرح است که وی با این که می‌گوید شرایط لازم یا کافی نیاز است، آیا کاملاً وفادار بوده است.

وی مواردی را به عنوان مواجهه در بحث هویت مطرح می‌کند و آنها را نقد می‌نماید. یکی از آنها جشن عروسی است که وی می‌گوید: معلوم نیست این عروسی، ایرانی است یا غربی، زیرا سر سفره، هم پیتزا هست و هم غذاهای ایرانی. در آن جا، هر چهار عنصر هویت ساز وجود دارد، هم ایرانیست، هم اسلامیت، هم سنت و هم تجدد. اموری نیز وجود دارد که به روشنی تبیین نکرده است، مثلاً آیا احترام به بزرگ‌تر جزء هویت ایرانی محسوب می‌شود یا نه؟ روی هم رفته آیا ایشان با آن فرضیه‌اش توانسته است ترکیبی ارائه دهد و به آن نزدیک شود یا خیر؟

آقای ستوده: این کتاب، بحث پیچیده‌ای را بررسی می‌کند که فکر ایرانیان و به ویژه محققانشان را به خود مشغول کرده است. به نظر من، مباحث آقای رجائی بیشتر جنبه تمدنی دارد تا هویتی. غرض ایشان از طرح بحث هویت، حرکت به سمت تمدن‌سازی در وضعیت کنونی نظام بین‌الملل است، زیرا در شرایط امروزی جهان در آغاز هزاره سوم و در سایه جنگ تمدن‌ها تنها کشورهایایی به حیات خویش ادامه می‌دهند که از فرهنگ تمدن‌ساز برخوردار باشند. سؤال من این است که مؤلف، چگونه توانسته است بحث هویت را با وضعیت تولید تمدنی پیوند بزند و عرصه مشکل هویتی را وارد فرهنگ تمدن‌ساز کند تا در آینده ایران، تأثیرگذار باشد.

نکته دیگری که در مباحث بحران هویت از اهمیت زیادی برخوردار است غیریت‌سازی است. یکی از بحث‌های مهم در باب بحران هویت، جاب‌جایی‌شدگی در فرهنگ‌ها (dislocation) است که طی آن، وصل هویت‌ها به یک مکان و زمان خاص، باعث ایجاد مشکل می‌شود. سؤال مطرح این است که با توجه به بحران هویت، هویت ایرانی چگونه با تعریف غیرخودش شناخته می‌شود یعنی ایرانی، غیر خود را چه می‌داند تا هویت خویش را در تقابل با آن غیر تعریف کند.

نکته سوم، که مورد اشاره استاد آل‌غفور نیز بود، بحث

جایی که اعتقاد دارد که پذیرش اسلام از سوی ایرانیان، تحت تأثیر همان هویت بوده است و هیچ گاه نمی گوید که هویت دینی در دوره سلجوقی چه بوده است و آن هویت در دوره صفویه دچار چه تغییراتی شده است و نیز به نقش قدرت و سیاست در این تغییر هویتی، توجهی ندارد و از همین روست که هنگام سؤال از چیستی هویت، دچار بحران می شود.

چون نویسنده سیال و متغیر بودن ماهیت هویت ایرانی را کاملاً نمی پذیرد چنین مشکلی را برای خود ایجاد کرده است و آن ناشی از پیش فرض هایی است که امثال ایشان دارند. رجائی در ابتدا هویت ایران را در دوره باستان تقویت می کند و بعد با تساهل و تسامح چیزهایی را می پذیرد مانند این که در دوره صفویه، هویت شیعی، جایگزین هویت سنی گردید. باید دانست که این تساهل و تسامح چیست که همیشه ایرانیان، مغلوب فرهنگ های جدید می باشند، اما علی رغم آن، همچنان عظمت گذشته خویش را حفظ کرده اند.

مورد بعدی پیرامون «عصبيت» ابن خلدون است که اشاره شد در آن زمان، عصبيت قبل از دولت بوده است و طبق مباحث آقای رجائی، هویت در ایران بعد از دولت بوده است. به نظر من، هویت همیشه قبل از دولت بوده است. زمانی هم وجود دارد که هویت هست، ولی مردم، فهم درستی از آن ندارند؛ مردم احساس از خود بیگانگی دارند اما هویت خود را درک نمی کنند. مباحث هویت در دو قرن اخیر مطرح گردید که با تجدد، وضع جوامع دچار تغییر و دگرگونی شد و مشخص گردید که دوره جدید، متفاوت از گذشته است و به این ترتیب، مفهوم هویت برجسته شد و گرنه، بحث هویت قبل از تأسیس دولت نیز بوده است، چیزی که هست مردم درک صحیحی از آن نداشتند و نمی دانستند مفهومی که با آن، ماهیات از هم جدا می گردند، وجود دارد.

اما در مورد عناصر چهارگانه هویت ساز، به نظر من، ابداع درستی صورت نگرفته است، مثلاً در مورد سنت، که مربوط به آداب و رفتار یک جامعه است، با نگاه دقیق در می یابیم که سنت به یکی از سنت های ایرانی یا سنت های دینی ائمه اوصیاء دارد و نویسنده با این که در واقع یک چیز است، ماهرانه آن را جدا کرده و عنصر دیگری اضافه کرده است.

آقای شیرخانی: با توجه به مطالب آقای رجائی می توان گفت که طرح بحث هویت در علوم سیاسی، کار جدیدی محسوب می شود، گرچه سابقه بحث هویت به بعد از عهدنامه و ستفالی یعنی در حدود دو قرن پیش مربوط می باشد. سؤال من

این است که چون هویت را ثابت لحاظ نمی کنیم، مانند ماهیت فلسفی یا ماهیت انسان، هویت در دوره های زمانی مختلف با سیالیتی که دارد برای خود هویت یابی می کند و با ثابت نبودن هویت، طبیعی است که ایرانیان در مواجهه با ناهنجاری های جامعه، احساس نکنند که جامعه بیمار است.

همچنین در فرض عدم ثبات، بسیاری از مباحث، ساختگی و ابداع ذهن نویسنده است، مانند این که می گوید شهید مطهری به دلیل علاقه به اسلام، آن را تقویت می کند و بعداً با مطالعه کتاب کارنامه اسلام اثر آقای عبدالحسین زرین کوب، ایرانیت را در کنار آن ذکر می کند. شخصی دیگر از حوزه ای متفاوت به کارهای قبلی انجام گرفته نگاه می کند و از جانب خود هویت یابی می کند و با این روال، بحث از عناصر هویت، دچار اشکال می شود. به همین دلیل نویسنده در برابر این سؤال که مشکل هویت ما چیست دقیقاً روشن نمی کند که مشکل چیست و چه راهکاری برای حل آن، وجود دارد. خلاصه نویسنده با ذکر عناصر چهارگانه و نقض هر یک از آنها معلوم نیست به چه نتیجه ای می رسد و در مجموع به دلیل سیالیت هویت، این کار به نظر من، فایده چندانی ندارد.

نکته بعد را با کلامی که فرانسوی ها درباره آمریکایی ها می گویند که شما سابقه تمدنی ندارید بیان می کنم. مؤلف می گوید: کشوری که ریشه ای در گذشته و افقی برای آینده نداشته باشد مشکل زاست و به همین دلیل، آمریکایی ها ناهنجار محسوب می شوند. از این رو به نظر نمی رسد که ایشان با این کتاب توانسته باشد مشکل هویت را حل نماید.

نکته دیگر که از سخنان استاد آل غفور برداشت می شود این است که ایران، ظرف برای عناصر هویت ساز است، در حالی که فکر می کنم انسان ایرانی، ظرفی است که عناصر چهارگانه ایران، اسلام، سنت و تجدد را در خود جای می دهد.

مطلب دیگر این که نویسنده دو مفروض داشت: اول، ایرانیان ملتی اند با میراث غنی و دوم، جوانان ایرانی در پی عهده دار شدن نقشی فعال در صحنه جهانی اند. استاد آل غفور، مفروض دوم را مسلم ندانست، زیرا ادله تجربی، آن را اثبات نکرده است. اما به نظر من، مفروض دوم در ارتباط با مفروض

ترکیب کیست. اگر پاسخ، دولت باشد مطابق نظر آقای رجائی است که به دوره صفویه استناد می کند که برای مثال، یک ذهن خلاق در میدان نقش جهان اصفهان عناصری را با هم دیگر ترکیب کرده است و اگر گفته شود که کارگزار مشخصی ندارد این موجب به هم ریختگی و از هم پاشیدگی و رها شدن کارها به حال خود می گردد و در نهایت کاری به سرانجام نمی رسد، همان چیزی که در مورد ایرانیان گفته می شود که اگر دو هزار سال به حال خود رها شوند هیچ کاری نمی توانند بکنند.

نکته بعدی، این است که نویسنده نسل جدید از این جهت امیدوار است که قصد دارد با جهان تعامل برقرار کنند. این مطلب تا حدی مقبول است، ولی باید آشفستگی این نسل نیز مورد توجه قرار گیرد. در واقع می توان گفت مشکلات هویتی که ما در طول تاریخ و انقلاب داشته ایم و آنچه بر اثر تجدد بر همگان عارض گردیده است یک جا مانند ساندویچی به خورد نسل جدید داده می شود، به عبارت دیگر این نسل در مصب ریزش تمام آشفستگی های هویتی قرار گرفته است و این، نشان آن نیست که نسل جدید به سنتز خوبی رسیده اند یا قصد دارند با دنیای جدید، تعامل برقرار کنند.

نکته پایانی من، این است که منظور ایشان از تجدد فقط قرائت لیبرالی آن است، در حالی که برخی معتقدند شعبه دوم تجدد یعنی مارکسیست بخشی از هویت ما شده است، به این معنا که دولت، همه کارها را خود عهده دار شود و مردم نمی توانند هیچ کاری انجام دهند، حتی قبض آب و برق را بدهد و پس بگیرد؛ این یک اندیشه مارکسیستی است که در ذیل تجدد مورد غفلت قرار گرفته است.

آقای حسینی زاده: سؤال من این است که آیا ایشان به نقش قدرت در هویت سازی توجه نموده است یا خیر. نکته بعدی، این که تصور من از فرهنگ رجائی، شخصیتی است که بیشتر شاعرانه سخن می گوید تا واقعی و واقع گرایانه. در ایشان علاقه های ملی گرایانه و توجه به شاعران ملی و سیر در عالم شعر و ادبیات بسیار بروز و ظهور یافته است و نمی توانیم او را نویسنده ای با گرایش خاص علمی بدانیم در حالی که مباحث روابط بین الملل کاملاً علمی می باشند.

آقای سجادی: سؤال اول من این است که چارچوب نظری بحث ایشان چیست. با در نظر گرفتن نظریه های هویت، احساس می شود که این کتاب، روش و چارچوب خاصی ارائه نمی دهد.

هم اکنون در مباحث هویت، رویکردهای مختلفی مطرح است: اول، رویکردی است که به هویت، نگاه ذات گرایانه

اول و پیش فرض آن است، به این ترتیب که ایرانیان در گذشته از میراثی غنی و کهن و نقشی فعال برخوردار بوده اند و در عصر کنونی نیز با نگاه به گذشته درخشان خویش خواهان ایفای نقش فعال می باشند.

آقای فراتی: نکته اول این است که اگر هویت را شخصیتی با جمیع عادت ها بدانیم یعنی عادت های اول، دوم و سوم باید در تحلیل هویت به ویژگی های موخره بحث توجه کنیم، ولی کسانی که هویت را به لحاظ تاریخی بحث می کنند، تنها عادت های اول و دوم را روایت می کنند، مثلاً می گویند ایرانیان در دوره ساسانیان این ویژگی ها را داشته اند و در دوره بعد این خصوصیات را داشته اند و بعد آنها را به دیگر دوره ها تعمیم می دهند، در حالی که این صفات در وضعیت اول یا عادت اول، ممکن است قابل سرایت به وضعیت های دیگر نباشد.

نکته دوم این است که آقای رجائی به صفات منفی که مانع از ترکیب عناصر مختلف هویت ساز با یکدیگر می شود اشاره نکرده است. گاهی اوقات، برخی از مستشرقین که از بیرون ما را روایت می کنند، مطالبی بیان می کنند که به فهم هویت ایرانی کمک می کند، مثلاً می گویند اگر به ایران رفتید و ایرانی ها به شما چیزی گفتند بپذیرید، اگر به شما اصرار کردند تردید کنید و اگر قسم خوردند بدانید که قطعاً به شما دروغ گفته اند، چرا که سخن راست، نیازمند قسم نیست. در همین خصوص، آقای سریع القلم می گوید: ایرانی ها، ذهن ترکیب گری ندارند. به هر حال اینها جزء هویت ماست و باید به آن توجه کنیم. البته به معنای این نیست که چنین صفات منفی درباره هویت ایرانی بسیار یافت می شود. اما با دقت در برخی صفات دیده می شود ایرانی ها صفاتی دارند که نمی خواهند کسی آنها را دوست داشته باشد، این همه باد در دماغشان می کنند در حالی که ۱۵۰ سال است به دنبال تجدد هستند، اما توانایی حصولش را ندارند. به نظر من، اراده های قهری در درون فرهنگ ما وجود دارد که از عجین شدن هویت ما با هویت بیرون مانع می گردد. البته مقصود من از این بحث، منفی بافی نیست.

سؤالی که برایم مطرح می باشد، این است که چه کسی عهده دار حل مشکل هویت است و در حقیقت کارگزار این

دارد و آن را امری ذاتی می داند رویکردهای کلاسیک از این قبیل است؛ دوم، رویکردی که هویت را ساخته شرایط اجتماعی می داند؛ سوم، بخشی که در نظریه گفتمانی مطرح می شود. یعنی حداقل سه دیدگاه در بحث هویت مطرح است. آقای رجائی، جایگاه بحث خود را در این کتاب روشن نکرده است.

سؤال دوم من که برخاسته از سؤال اول می باشد این است که چگونه وی هویت را امری پویا می داند، در حالی که با نگاه ذات گرایانه به آن می نگرد. واضح است که اگر هویت با نگاه ذات گرایانه تحلیل گردد دیگر متحول نخواهد بود.

از همین جا، سؤال دیگری مطرح می شود که آیا مؤلف، اساساً به دنبال کشف هویت ایرانی یا بازنمایی جدیدی از آن می باشد؟ به عبارت دیگر، ایشان معتقد است که یک هویت ثابت وجود دارد و می خواهم آن را کشف و تبیین نمایم یا با تحول جدید به بازسازی و بازنمایی آن پردازم، این امر چگونه امکان خواهد داشت؟

مطلب دیگر که در سخنان دوستان به آن اشاره شد این که شرایط متفکران مورد نظر ایشان در بحث هویت با شرایط امروزی بسیار متفاوت است. همچنین جای خالی بحث های جامع شبکه ای و هویت های چند رگه، که متأثر از بحث های جهانی شدن است، در کتاب مشهود می باشد که از آن جهت مباحث وی دچار کاستی شده است.

نکته آخر درباره تعادل میان چهار عنصر هویت ساز است که نویسنده مدعی ایجاد آن است، سؤال این است که این تعادل چگونه تحقق می یابد. آیا کسی نمی تواند بگوید که در میان این عناصر چهار گانه، یکی بر دیگری، تقدم یا اولویت دارد، اگر تعادل وجود دارد وی باید به خوبی آن را تبیین کند.

استاد آل غفور: در پاسخ به این سؤال که چرا تحلیل ایشان فرهنگی است می توان گفت که ایشان تلاش می کنند تا فرهنگ های مختلف را با هم مقایسه کند. مطلبی که در صفحه ۲۷ درباره ترکیب اجزا آورده است نمی توان فرضیه دانست، زیرا فرضیه تعریف خاصی دارد. وی باید می گفت: اینها چگونه ترکیب می شوند یا اجزای فرهنگ ایرانی اینها می باشند که هر کدام از این گزینه ها موجب طرح سؤالات جدیدی می شد و من تلاش کردم که در باب نقد به مباحث موجود در کتاب بسنده کنم و از گسترش بحث هویت بپرهیزم.

ولی چون در سخنان دوستان بیان شد من در مورد مفروض این طور نوشتم: آیا برای تولیدگری و تمدن سازی تنها اتکا به نقش جوانان کافی است (در فرضی که اشکال ادله تجربی وارد

نباشد و نقش نهادها خصوصاً دولت، نادیده انگاشته شود).

ضمن این که در پاسخ آقای شیرخانی می گویم مفروض دوم در ارتباط با مفروض اول است اما لازمه آن نیست و نمی توان نتیجه گرفت که نسل جوان امروزی، نسلی آسیب دیده است.

این جا این سؤال مطرح است که آیا ایشان به هویت از منظر فلسفی می نگرند یا از منظر جامعه شناختی. هویت از منظر فلسفی یک امر ثابت است درست مانند این که کسی پیراهنی را برای خود دوخته و به تن خود کند اما از منظر جامعه شناختی متحول است و نیازمند بررسی اوضاع و شرایط است، در این جا می توان گفت که پیراهنی را که برای خود دوخته می خواهد به تن دیگران بپوشاند. این تفاوت دو نگاه است.

نویسنده معتقد است در باب مباحث هویت یک تقسیم بندی وجود دارد: تا یک زمان، در واکنش به مسائل تنها نالیده ایم و یک زمان هم (به قول شریعتی) به بیان درد پرداخته ایم، باید بدانیم که ما اکنون کجا هستیم و چه جایگاهی داریم، آیا جایگاه ما باز هم نالیدن و بیان درد است. در این صورت، جز تکرار مکررات کاری نکرده ایم یا این که باید وارد مراحل بعدی نیز شویم که عبارتند از تشخیص درد و درمان آن.

می توان گفت ایشان اجمالاً وارد تشخیص درد هم شده است، زیرا به بحث فرهنگ و خرده فرهنگ سروش اشاره می کند، اما روشن نیست که از خرده فرهنگ ها کدام ویژگی ها را در نظر دارد. ما با توجه به مباحث هویت معمولاً یک یا دو ویژگی را کانون در نظر می گیریم و بقیه را دور آن می چینیم.

در مورد سخنان دکتر ستوده، که دغدغه نویسنده را بیشتر تمدن می دانستند تا هویت، می توان گفت که ایشان در وضعیت تمدنی جدید که عصر جهانی شدن است و به آن خوشبین است معتقد است که امکان ظهور و هویت های مختلف و ایفای نقش وجود دارد و در این وضعیت، یک تمدن با چندین فرهنگ به وجود می آید؛ بنابراین ما با داشتن یک هویت مولد می توانیم در این تمدن جدید ایفای نقش کنیم، به این صورت که ایشان هویت را متغیر مستقل و مولد بودن را متغیر وابسته می گیرد و بین این دو رابطه ای متقابل در نظر می گیرد.